



شاه درویش

(۵)

قتل مشتاق مظلوم آه از دل دردمند مظفرعلیشاه بر آورد وسیل اشك خانه وجودش
ویران ساخت و درفراق وی چنان بی صبر و طاقت شد که سر از پا نمی شناخت. هجردوست
آتش در دلش افروخت و جسم و جانش یکباره بسوخت با چشم اشکبار می خفت و با دیده
گریان سر از بالین بر میداشت و بعشق دوست غزل میسرود و پس از سالی دیوان مشتاقیه
فراهم گشت یعنی دیوان غزلیاتی بتخلص مشتاق چون اشعار شمس که مولانا جلال الدین
بلخی درفراق شمس تبریزی فرموده است. مظفرعلیشاه در کرمان و نورعلیشاه در کربلا
بود و ماهی چند از شهادت مشتاقعلی شاه نگذشته بود که باو چنین نوشته است:
عرضه میدارد که این عریضه بتاريخ لیلة الثلاثاء چهارم ربیع المولود از محل شهر بابک
در بنده خانه در حضر فرزند صدقعلی و برادران درویش صدقعلی و میرزا ابوالحسن
معروض خاکپای عالی اعلی میگردد نمیدانم از کدام درد بنالم از درد فراق و غم مهاجرت
یا کاشف غم الغومین یا از عناد و لجاج مخالفین یا مهلك الجبابرة و الفراعنه یا از ضعف
و فتور موافقین السلام عليك یا معین الضعفاء یا از درد ضعف قلب و وحشت دل این ضعیف

آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملک، از شاعران و نویسندگان محقق و

هنرشناسان گرانمایه معاصر.

یا نورالمستوحشین فی الظلم. احوال این ضعیف آنکه تخمیناً پنج ماه میشود که خانه نشین و ضعف بدن بروجهی است که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد و ضعف قلب به حدیست که از استماع چیزی که فی الجمله ناخوشی در آن باشد منشأ تکان خوردن دل و مشرف شدن بر غش میشود تا به حدی که اغلب اوقات قدرت بر ذکر کردن ندارم یا من بذكرك تطمئن القلوب یا منزل السکینه فی قلوب المؤمنین اغثنی و فرج عنی و ارحم ضعفی بقوتك و تدارك جهلی بنورهدایتك و احفظنی بلطفك فی کنف عنایتك. هر چند فکر کردم که بنوعی دل را تسکین دهم رمزی بیخاطر نرسید بالاخره از کرم شما تسکین دل خود را در آن دیدم که بهمت شما دیوان غزلیاتی تمام بشود و مقاطع باسم سامی و نام نامی آنکه نامش را نمیتوانم بر قلم جاری کرد که نامش مایه حیاتست و نه بر قلم میتوانم جاری نکرد که مخرب اساس طاقت و ثباتست اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شهید راه خدا علی مشتاق قدس سره مزین گردانم و شروع باین امر قریب یکماه است که اتفاق افتاده امیدوارم که به برکت نفس مولانا عن قریب دیوان کریم حضرت مشتاقی سمت اختتام یابد و چون در حین تحریر عریضه به حروف صاد رسیده بود این غزل عرض میشود و چون از زبان آن حضرتست هر چه عرض از مقام آن حضرت قدس سره کنم سطری عرض نکرده باشم و هی هده:

خاص حقیق و زحق ما بهدایت مخصوص،
 صدق ما گشته محقق به براهین و حجج،
 زاهد! جنس عوامی و تو کالانعامی،
 عارفان بر نمط اوسط حق رهبر خلق،
 گد به طغیان یکی، منهج اقوم مفرط،
 طالب! پا بکش از صحبت اصحاب ریا،
 هم جموع والوف کفرید واحد،
 نص اشتاق الی قریبک فی المشتاقین،
 از شهادت مشتاقعلی شاه یکی دو سال بیشتر نگذشته بود که لشکر بلا شهر کرمان را زیر و زبر ساخت و بانتقام خون درویش بی گناه خشک و تر در کرمان یکباره بسوخت و آنچه نورعلیشاه نوشته و گفته بود به حقیقت روشن شد. لطفعلی خان زند، آخرین پادشاه این سلسله در مقابل لشکر آغامحمدخان تاب مقاومت نیاورده این شهر و آن شهر میگریخت و پس از فراهم ساختن سپاه با آغامحمدخان جنگ کرد. گاه شکست میخورد و گاه فاتح میشد و چون تدبیر او با تقدیر موافق نبود حرکت المذبوحی در برابر سپاه قاجار داشت و هرگز کارش بجائی نمیرسید و همیشه سرگردان بود. در سال ۱۲۰۸ که آغامحمدخان اراده عزیمت خراسان داشت اهالی کرمان بر حاکم خود مرتضی قلیخان و محمد ابراهیم آقای قاجار

بشوریدند و حاکم را از شهر بیرون کردند و با لطفعلی خان زند که در قائن بود عهد متابعت بستند. لطفعلی خان چون اهالی کرمان را با خود یکدل دید با جمعی از افغانه به کرمان رانده آنجا را متصرف شد. آغامحمد خان نسخ عزیمت سفر خراسان کرده برای دفع لطفعلی خان به کرمان آمد و نزدیک شهر جنگ سختی در گرفت و سپاه آغامحمد خان شهر کرمان را محاصره کرد و این محاصره مدتی مدید بطول انجامید و کار محصورین بقحط و غلاکشید و بالاخره سپاه آغامحمد خان نردبانها بر دیوار حصار شهر گذاشته و بالا صعود نمودند و تمام برجها را گرفتند. لطفعلی خان چون علائم غلبه لشکر آغا محمد خان را مشاهده کرد بمدد اسب غران راه را باز کرده از شهر بیرون آمده و از خندق گذشته و بشتاب خود را به یم رسانید. آغامحمد خان پس از ورود و تصرف شهر کرمان بقتل عام اشارت کرد و سپاه فاتح بجان مردم کرمان افتاده و هر کرا یافتند کشتند و چنانکه میدانیم لطفعلی خان پس از این شکست در یم گرفتار شده و به تهران روانه گردید. در تهران نخست او را کور کردند و سپس بدزدگانی او خاتمه داده و در امامزاده زید بخاکش سپردند.

شهر کرمان ویران شد و گویند سپاه غالب آنقدر چشم از مردم در آوردند که بحساب راست نیاید و روزگار کرمانیان آنچنان تباہ گشت که تاریخ کمتر بیاد دارد.

ملا عبدالله را که باعث قتل مشتاقعلی شده بود، يك سال پیش از آنکه کرمان بدین مصیبت گرفتار آید، آغامحمد خان به تهران تبعید کرد و تمام کسانی که در قتل عام کرمان از میان رفتند.

نورعلیشاه، در حالیکه در ماتم مشتاقعلی شاه سوگوار بود، نامه‌ئی بیکی از مریدان نوشته است. خطاب وی در این نامه مفصل که در حقیقت رساله‌ئیست موعظه آمیز، درویش زاده‌ئیست که در کرمان اقامت داشته و نامش بدرستی معلوم نیست و چنانکه در پایان نامه میخوانیم او را از مصیبتی که بکرمان خواهد رسید آگاه ساخته و تأکید بلیخ فرموده که وی از آن شهر خارج گردد و ظاهراً این نامه حدود سنه ۱۲۰۷ نگارش یافته است:

این چند کلمه‌ئیست ساده و از نقص آزاده تعریض معرکه در عالم درویشی از قلم اخلاص کیشی بر صفحه مدعا مینگارم و تخم معرفت در مزرع دلها میکارد اولاینکه در طریق فقر معمولست و در جمع طرق مقبول که با هر که از در آشنائی در آیند بنیاد بیگانگی را ویران نمایند و این معنی را چند آنکه سعی نمود و قفل تدبیر گشود که وسیله‌ئی شود که خلوتی با آن درویش-زاده آزاده اتفاق افتد که الحق امروز در عقل و کیاست و فهم و فراست و حیدر زمان و نادر دوران اند ممکن نشد که خالی نماید لهذا لازم دانست که بتحریر این صفحات پردازد و باب معانی باز سازد. ای دریش زاده آزاده بدان و آگاه باش و با تأمل همراه باش که سخنان درویشان افسانه و تعارفات رسمی نیست و از عالم حسی و جسمی نه ولیکن فایده‌ها بعالم

ظاهر و باطن میرساند و غبار آلام را از روی انام می افشاند و لذت شهد حقیقت را بانسان می چشاند اگر چه درویش مثل بنده شخصی باشد که بهیچ حیثیت مریدان قورمه چلو و مقربان محفل بردار و بدو که جان بازان راه شکم و سر فر از آن رزم اطعمه ئی پیش ند کم اند اعتماد و اعتقاد بقول آن ندارند زیرا که اقوال درویشان از روی بخار معده نیست و نمی باشد و خاک تصدیق بلا تصور برفرق کسی نمی باشد. ای درویش زاده از نفاق ساده این فقیر حقیر جلیل القدر کثیر التکسر مدت یکسال و کسری که در یزد بسر میبرد و پسای استقامت در آن سرزمین افشرد بسبب این بود که حاکم آن ولایت تابع معقول بود توقعی از این فقیر نمی نمود و حاشیه نشینان مجلس را چون حاشیه از صفحه بواسطه جدول استقامت رای بیرون نموده و هرزه گویان محفل را چون حروف غلط به تیغ منع حک فرموده بود اما انصاف میدهم که



مشتاق علی شاه

انصاف از مردانست و این معنی یقین نه گمانست که چنانچه حاکم یزد با آن همه تدبیر و تعقل در کرمان میبود ساعتی تحصیل نمینمود غریب حلمی و عجب حوصله ئی با آن درویش زاده است و امید چنانست که باین نظم و نسق از قید حاشیه نشینان بیرون آیند و زنک از آئینه دل معرفت مسجل بزدائید چرا که حیفتست که شیری در قید رو باهی چند گرفتار باشد که

دوستی آنها با طعام معلى بمرتبه اعلى است و مخوفند که مبادا بفراق آن مبتلا شوند و بغضب نان و کشک گرفتار آیند. ای درویشزاده، حقیر بسیار متعجب است که چگونه باین بسرمییرند و این همه محنت بجان میبخزند که دیدارشان باعث وحشت و نفرت و گفتارشان موجب وهم و حیرت و رفتارشان مهیج جبن و دهشت است و پیوسته چون عجزوزه دهر دون طالب شوهری تازه هستند و از جام نفاق و حقد و حسد مستند.

در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردمخوار

هیچومشان عجب را زیاد می کند و خلوتشان کثرت بی دینی را بنیاد می نماید خود تعقل بفرمائید که مذهب ایشان بغیر از جبر که نسبت ظلم پادشاه عادلست چیزی هست و ملت آنها بجز دنیاپرستی و بی تمیزی نه و تدبیر ایشان را تصور بفرمائید که از کرده حکامی است که سلوکشان باعث خرابی ولایت و ضعف دین و ملت بوده است اکنون اثری نیست از آنها مگر طعن و لعن خدا و مطلقاً از راه و رفتار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الغفار که برپادارنده و گرداننده فلک دوارند سخنی و حرفی مذکور نمی کنند و سبب آن اینست که چون درچاه طبیعت سرنگون افتاده و در راه ضلالت رونهاده اند و از دین روی گردانیده و به دنیا مشغول و مقبول خدا جل شانته نزد ایشان نامقبولست همگی تدابیر و افکارشان و ارونه و خلاف حقست و حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در این دعوی گواهی است صادق و مصدقست موافق که می فرمایند: سیاتی زمان علی امتی بطونهم آلهمم و نسانهم قبلتهم و دنانیرهم و منهم و شرفهم متاعهم لایبقی من الایمان الا اسم و لامن القرآن الادرس ولا من الصلوة الارسم مساجدهم معموره و قلوبهم خربته من التقوی و الهدی و علمانهم اشر خلق الله من فوق الارض شانهم فاسق و شیوخهم فاجر مهده زمان اربعة خصال قحط الزمان و جور السلطان و ظلم من و لاة الحکام و طرفه تر اینکه از غایت جهل مرکب افعال قبیحه و اطوار ذمیجه خود را بحق منسوب و مرتب میدارند گر این آیه بیاد آرند هل ننسکم بالآخرین اعمال الدین سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم محسنون صنعاً. ملخص مضمون اینکه حضرت حق جل و علا میفرماید که آیا آگاه گردانم شما را به زیان کار ترین مردم از حیثیت اعمال آنکسانی اند که کم شده است سعی آنها در زندگانی دنیا و ایشان گمان کردند اینکه ایشان نیکوکارانند از حیثیت صنعتهای خود و از جمله محالاتست در این زمان بلکه در کل ازمنه و اوان که تا ظاهر دنیا درست نشود امر ظاهر انجام گیرد و تا باطن بیقین نرسد و امر باطن فیصل یابد و این معنی را عاقلان دانند و جاهلان افسانه خوانند.

پرگشته زجن و دیو چون خانه کرد

امروز که ویرانه این عالم خورد

و انکس که بخود سپرد بی ایمان مرد

هر کس بخداسپرد خود را جان برد

مانده دارد